

روز [خاکروبان] بخاری^۱ لندن را، که پسران ده دوازده ساله همیشه آلوده به دوده سیاه رنگ چون حشری می باشند، ضیافت می کند. گویند طفلی ازدودمان [او] گم شده [بود] یکی از جماعت مذکور بدو برخورد به خانه اش رسانید. از آن باز به روز یافتن آن ضایع شده^۲ جشن به عمل می آرد، و آن پسران را، که عددشان به هزارها می رسد، ضیافت می کند.

دیگر «مستر هوپ»: او تاجری عالیشان و شخصی نامدار است. معاملات ملك «ولندیز» و روس می کرده. با آنکه در فتنه فرانس نصف سرمایه او به باد رفت، اما هنوز مالدارترین تجار لندن است. سلیقه مستقیم او در بیان روشنی خانه اش، در چراغان عام لندن، معلوم خواهد شد. «آن پادشاه» به او نیز چیزی در باب من نوشته بود. لهذا در خانه «سرجوزف بنک» خود را به من شناسانید و دعوت بسیار عمده ای که از آن عمده تر کسی نکرده، نموده از اقسام شرابهای عالی آنقدر آورد که نام کسی به خاطر نمانده، چاکر او در ساغرهای بلورین به عدد اهل مجلس، بر طبق طلایی نهاده، اول پیش من آورد و نام شراب می گفت، پس به مجلس دور می داد. سوی ضیافت، بارها در مجلسهای «روت»، که در بعضی پانصد نفرن عمده در لباسهای فاخر مغرق به جواهر، در آن خانه آمد و رفت می کردند، طلب داشته تماشای آن مجالس به من نمود. و همواره به بازدید من می آمد.

دیگر «سرویلیام اوزلی»: او از سرداران سپاه است. شوق مفرط به تعلیم زبان فارسی دارد، بی استاد به خودی خود از کتب نحو و لغات فارسی که «انگلش» نوشته اند و ترجمه های ایشان آنقدر تحصیل کرده که تاریخها و کتب معتبره فارسی را ترجمه می کند. چون مردم لندن به او اعتقاد زبان دانی فارسی دارند آن کتب را خریداری می نمایند. اما در گفتگوی محاوره چندان قدرت ندارد. خبر مرا شنیده به ملاقات من آمد و به کرات مرات دعوت چاشت نمود. «لیدی اوزلی» از زنان حسین «انگلند» است... ادای دلپذیر و نمک و صباحت رخسار دارد. او را پسری است که «سرویلیام اوزلی»، از غایت شوق خود به فارسی، «حافظ» نام او نهاده. طفل مطبوع است و به مناسبت نام با من می جوشید. تا من در آن مجلس بودم پیش دیگری نمی رفت.

دیگر «سرجارلس روس بوتن»، از امرای خرد و منظوران پادشاه است. در هندوستان بسیار بوده، به فارسی مناسبتی درست دارد. من او را اول بار در بارگاه شاهی دیدم که پادشاه به جهت ترجمانی طلب فرموده میان من و خود جا داد. بعد از این به دیدن من آمد و به خانه خود برده مکرر ضیافت کرد. دختران صاحب سلیقه هنرمندش بعد طعام به نواختن چنگ و ارغنون

(۱) یعنی بخاری یا کنها. (۲) ضایع شده، گمشده.

اشغال و مرا به سماع آن فرحناک و خوشحال می کردند.

دیگر «داکتر گرشور»: او را نخست در مجلس یکشنبه «سرجوزف بنک» دیدم. چون او هم به تقلید شخص موصوف، شبی در هفته به خانه خود مقرر دارد، التماس کرد که آنجا هم می رفته باشم. چند دفعه اتفاق شد، مردی سودایی و هوسناک است، اما در رهنمایی من بسیار می دويد و باعث معرفت من به کسان می گردید، چنانچه با «مستر سمث» که در «پدنتن هوس»، در بلده «پدنتن^۱» لندن، ضیافت بسیار عمده کرد، و در آن صحبت به سبب همسفرگی جمعی از ارباب حسن، بسیار خوش گذشت. به سبب او معروف شدم و خود هم دو سه نوبت دعوت نمود.

روزی پرسش، که در دفتر دیوان هند متعلقه «مستر دنداس»
مقابل من با پسر
«داکتر گرشور»

با ما همسفره بود، رو به من کرده گفت: «مردم هندوستان به صفت قساوت قلب و بیرحمی موصوف می باشند.» گفتم: «بعضی ایرانیان که اصل من از آنهاست بدین صفت بدنامند، اما در حق هندیان اعتقاد مردم برخلاف آن است.» گفت: «ندیدی که اورنگ زیب با پدر و برادران خود چه کرد؟ و همچنین پسران اورنگ زیب با هم چه کردند؟» گفتم: «امر سلاطین و شغل ملك علیحده است، حال عامه خلق بر آن قیاس نتوان کرد، اگر در این ملک قانون محرومی شاهزادگان غیر ولیعهد [از سلطان] نمی بود، احتمال این قسم امور بیشتر از آن جاداشت.» گفت: «چه می گویی از افعال دکبتان، یعنی راهزنان آن ملك، که همواره در ترجمه کاغذات کلکته به نظر می رسید؟» گفتم: «از راهزنان این ملك حدیدتر و شدیدتر و صلبتر نیستند، و براسب شجاعت و غرور سوادتر نه، اگر من حال انگلش را عموماً بر آنها قیاس توانم کرد ترا نیز خواهد رسید و الا نه.» سخنی دیگر بی اصل، که بنای آن صرف بر مباحثه بود، بر زبان آورد، برای قطع مکابره گفتم: «قبول کردم که این صفت در آن ملك بسیار است، زیرا که در تو به مجرد محرری سررشته آنجا اثر نموده سخن راست از کسی که تجربه پیش از تو دارد نمی شنوی، و مکابره بیفایده با مهمان می نمایی!» حاضران به خنده افتادند و شروع به ملامت او نمودند.

دیگر «سرجارلس رح^۲»، از عقلا و دانشوران نامزد «انگلش». مرد متمول است، باغ